

میزگرد مردانگی در دنیای پساژینا

واکای چند موقعیت

فاطمه علمدار



لحظه ژینا تغییراتی را رقم زد که زندگی با قبل از آن متفاوت شد. ما شاهد تغییراتی در نسبت با نظم جنسیتی آموخته شده بودیم که در سطح «درونی»، «در ارتباط با دیگران» و «در محیط بیرون» نمود داشت. امتیاز داشتن اساساً امری خواستنی و آرامش بخش است، مخصوصاً وقتی هم پشتوانه فرهنگی داشته باشد و هم پشتوانه قانونی. بسیاری از امتیازات اجتماعی مردان در جامعه ما چنین وضعی دارند و مردان با محق دانستن خود برای داشتن آنها، جامعه پذیر می شوند. طبیعتاً رها کردن امتیاز کار ساده‌ای نیست، حتی وقتی که فرد به لحاظ نظری، با منطق نظامی که این امتیازات درون آن معنا پیدا کرده است همدلی نداشته باشد.

در بهمن ماه ۱۴۰۳ میزگردی با حضور مهدی سلیمانی، حسام سلامت و ایمان واقفی در مجله زنان امروز برگزار کردیم که در آن تلاش شد درباره امتیازات جنسیتی از دید مردان، نقاط عطف آگاهی جنسیتی در مردان، ساختار نابرابری‌های جنسیتی و سهم افراد در بازتولید آن و چالش‌های پذیرش امتیازات نابرابری ساز از سوی مردان صحبت کنیم. گفت‌وگوی ما حول مرور خاطرات و تلاش برای به یاد آوردن جایگاه مردانه در موقعیت‌های مختلف شکل گرفت. هریک از ما موقعیت‌هایی را از تجربه زیسته‌مان بیرون کشیدیم و سعی کردیم به فهمی عمیق‌تر از تجربیات جنسیتی در دنیای پساژینا برسیم.

آنچه در ادامه می‌خوانید متن خلاصه شده میزگرد است. با توجه به طولانی بودن مکالمات گزیده‌ای از آن را به صورت مکتوب درآوردیم اما کل آن را در قالب پادکست می‌توانید در تمام پادگیرها بشنوید.

فاطمه علمدار: اولین باری که به چشمتان آمد صرفاً به واسطه جنسیت‌تان،

امتیازی دارید که دیگران از آن محروم‌اند چه زمانی بود و چه حسی داشتید؟

مهدی سلیمانی: من از وقتی سؤالاها را فرستادی، خیلی سعی کردم سهم خودم را

در ساخت این نابرابری تشخیص بدهم. فکر کردم که من حتماً از امتیازات جنسیتی بهره‌مندم، ولی نمی‌توانستم این امتیازات را ببینم و برای همین از خواهرم پرسیدم که به نظرت در بچگی، من چه امتیازاتی داشتم که تو نداشتی؟ او هم اتفاقاً انکار کرد این نابرابری را و برای من جالب شد که بدانم آیا واقعاً در خانواده ما این نابرابری نبود یا اینکه بود، ولی به دلایلی من و خواهرم آنها را نمی‌بینیم. بنابراین به داستان زندگی نسل‌های قبل خانواده رجوع کردم.

پدر بزرگم کارگر کفاش بود، مذهبی نبود، ملی و مصدقی بود. برعکس، مادر بزرگم مذهبی، سنتی و طرفدار کاشانی بود! پدر بزرگم پنج دختر داشت و یک پسر که پدر من بود. دخترها همگی تحصیلات دانشگاهی داشتند و ظاهراً مسائل مالی خانواده را هم یکی از دخترها



مدیریت می‌کرد، نه پدر من. خانواده ما هم در ادامه همین فضا بود و همه تصمیم‌گیری‌ها به‌صورت نسبتاً دموکراتیک و با مشورت خواهر و مادرم انجام می‌شد. علاوه‌براین، مسئله دیگری که باعث می‌شود نابرابری جنسیتی در خانواده ما به چشم نیاید ماتریس نابرابری‌هاست؛ مثلاً من چهار سال از خواهرم بزرگ‌تر بودم و بخشی از امتیازاتم ناشی از بزرگ‌تری فهمیده می‌شد و نه جنسیت. یا من در بیست و سه چهار سالگی خیلی مذهبی بودم و به حجاب خواهرم اهمیت می‌دادم و این هم ناشی از مذهب فهمیده می‌شد و نه جنسیت.

حسام سلامت: من هم همچون مهدی از زندگی خودم شروع می‌کنم. من در محیط نسبتاً مردانه‌ای بزرگ شدم. خانواده پدرم شش پسر بودند و عمده معاشرت‌های ما با عموهایم بود. پدرم شخصیتی اقتدارگرا داشت و حرف آخر را می‌زد و مادرم جایگاه خاصی در تصمیم‌گیری‌های خانواده نداشت. صرفاً برخی کارها و حوزه‌های خاص به‌صورت نانوشته به مادرم واگذار شده بود و در همان حیطه هم مسئولیت و نفوذ داشت. خانواده من نه سنتی بود و نه مذهبی، ولی روابط قدرت مردسالارانه یا پدرسالانه به‌شدت در آن بازتولید می‌شد. من در کودکی با این روابط مشکل داشتم و نمی‌خواستم شبیه پدرم بشوم و مثل خیلی‌های دیگر، در نوجوانی با پدرم به مشکل خوردم و این داستان هنوز هم به‌نوعی و به درجاتی به‌صورت کنترل‌شده ادامه دارد. ولی این‌روزها که در موقعیت‌های واقعی زندگی روزمره خودم را می‌سنجم، می‌بینم که جدا از تفاوت‌هایی که به‌هرحال کم‌وبیش با پدرم دارم و باوجود همه تلاش و تقلایی که در زندگی‌ام کرده‌ام، در بعضی موقعیت‌ها آن جهان مردسالارانه در من زنده است و دارد کار می‌کند. با این تفاوت که مردسالاری من بی‌سروصداتر عمل می‌کند و پشت بازی‌ها و ظاهرسازی‌هایی که می‌کنم مخفی می‌شود. درواقع من در سطح خودآگاهم می‌خواهم مردسالار نباشم و خودم را معتقد به برابری و مخالف تبعیض نشان می‌دهم، ولی رسوبات سنت و تهنشست‌های فرهنگ مردسالاری هنوز در من هست و خیلی وقت‌ها، بدون اینکه بدانم، فعال می‌شود. وقتی متوجه‌شان می‌شوم، سعی می‌کنم این رفتارها را به سطح خودآگاه بیاورم و مهارشان کنم. گاهی موفق می‌شوم و گاهی نمی‌شوم. بنابراین من گذشته‌ای دارم که به‌راحتی نمی‌توانم از آن جدا شوم و درگیر جنگی مداومم که به این زودی‌ها مختومه نمی‌شود. برابری‌خواه شدن و برابری‌ر رفتار کردن به این راحتی نیست و یک‌شبه اتفاق نمی‌افتد.

در پاسخ به این سؤال که پرسیدی از کی فهمیدم درون یک نظم جنسیتی هستم که امتیازاتی برایم دارد، باید بگویم برای من تغییر با «زن، زندگی، آزادی» شروع شد. نمی‌خواهم بگویم قبل از آن حساسیتی نداشتم، چون به‌هرحال جامعه‌شناسی خواندن باعث شده بود چیزهایی از نابرابری و تبعیض و فمینیسم به گوشم خورده باشد و بدانم که ساختارهای سلطه در خانواده و جاهای دیگر بازتولید می‌شود و من هم حتماً بخشی از آن هستم، ولی فهم تنوریک و بلد بودن نظریه‌ها و آشنایی با مفاهیم خیلی با ادراک زنده و ملموس موضوع فرق می‌کند. درواقع، دانستن



تبعیض جنسیتی دو سطح دارد؛ سطح نظری که همه ما کم و بیش از آن برخورداریم و بعید نیست بارها درموردش نوشته باشیم، سخنانی کرده باشیم و بیانیه امضا کرده باشیم و سطح عملی که در آن دانسته‌های نظری در زندگی واقعی و در ارتباط با دیگران به کار می‌افتند و منشأ اثر می‌شوند و تغییر پدید می‌آورند. نقطه‌ضعف خیلی از ما شکاف بین نظریه و عمل است. سال ۱۴۰۱، برای من یک تلنگر جدی بود که باعث شد به سهم خودم، به بازتولید نابرابری‌های جنسیتی فکر کنم. **ایمان واقعی:** من اول بگویم که به نظرم صحبت کردن از مردانگی پساژینا در مجله زنان امروز از اساس اشتباه است. اول اینکه پساژینا یک زمان‌مندی زنانه است یا دست‌کم، زنانگی وجه پرنرنگ این زمان‌مندی است. دوم اینکه مجله زنان امروز مجله‌ای برای زنان است و تربیون دادن به سه مرد برای صحبت کردن در مجله زنان امروز، که باید فضای سخن گفتن از زنان باشد، به نظرم درست نیست. علاوه‌براین، دلیل عمیق‌تری هم برای مخالفت با این میزگرد دارم و آن اینکه احتمالاً ما اینجا نقش مردانی را بازی خواهیم کرد که دارند به امتیازات مردانگی‌شان اعتراف می‌کنند و از خلال نقد و نفی خودمان، اعتبار کسب می‌کنیم، چون آگاهانه یا ناخودآگاه، بل‌دیم چیزهایی را پنهان کنیم و طوری بازی کنیم که برایمان اعتبار بیاورد. مثلاً در جریان «می‌تو»، مردانی شروع کردند به اعتراف کردن درباره اینکه چقدر با زن‌های زندگی‌شان بد رفتار کرده‌اند و به‌طرز عجیبی تعداد لایک‌هایشان بیشتر می‌شد، درحالی‌که «می‌تو» آمده بود تا این ساختار مردانه را تغییر بدهد! من متوجهم مردانی که می‌خواهند از امتیازات مردانه‌شان دست بکشند یا رفتار مردانه‌شان را تغییر بدهند باید فضایی برای حرف زدن داشته باشند، ولی آن فضا نباید مجله زنان امروز باشد و ما مردان نباید با نقد خودمان اعتبار و تأیید بگیریم.

فارغ از نقدی که دارم، در جواب سؤال تو باید بگویم که من در خانواده‌ای مذهبی بزرگ شدم و به‌صورت جدی مناسک دینی را به جا می‌آوردم و تا ۲۰ سالگی به مسئله جنسیت کاملاً ناآگاه بودم. ما چهار تا پسر بودیم که توی کوچه فوتبال بازی می‌کردیم و با دوچرخه این‌ور و آن‌ور می‌رفتیم. در خانواده ما، دخترها هم شبیه پسرها رفتار می‌کردند. اولین آگاهی من از موضوعات جنسیتی در مقطع ارشد علوم اجتماعی و پس از آشنایی با همراه آتی زندگی‌ام، که حساسیت‌های جنسیتی جدی داشت، آرام‌آرام آغاز شد. فضای دانشگاه هم خیلی اثرگذار بود و جهت‌گیری مطالعاتی‌ام را تغییر داد. به روابط اجتماعی و مناسبات قدرت علاقه‌مند شدم.

فاطمه علمدار: درمورد اینکه گفتی چرا داریم در مجله زنان امروز راجع به تجربه مردان صحبت می‌کنیم، فکر می‌کنم خوب است قدری توضیح بدهم. سال‌هاست که زنان در این سرزمین مطالباتی دارند. تا قبل از صد سال اخیر، صدای مطالباتشان در حد زمزمه‌هایی آرام بود که به‌سادگی خفه می‌شد و بنابراین در تاریخ، پنهان شده بود و چندان به گوش ما نرسیده است، ولی انباشت همان زمزمه‌های سرکوب‌شده بستری شد که صدای زنان در جریان‌های قبل



از انقلاب مشروطه و بعد از آن، وضوح پیدا کند و شنیده شود. این صدا مدام بلندتر می‌شد، ولی جدی گرفته نمی‌شد، تا اینکه در ۱۴۰۱ تبدیل شد به یک جیغ خسته! جیغی که باعث شد همه بپرسند «مگه چی شده؟!» به نظر می‌رسد الان، که دو سال از آن جیغ خسته می‌گذرد، آن صدا کمتر شده است و دیگر جیغ نیست، ولی مهم است که بفهمیم آن صدا چطور شنیده شد؟ اصلاً ارتباطی شکل گرفت و پیامی مخابره شد یا صرفاً صدایی بلند شد که معنای خاصی در ذهن دیگرانی که آن صدا از حنجره‌شان خارج نشده بود، ایجاد نکرد! فهم متقابل محقق شد؟ آیا ما توانستیم فهمان از مسئله زنان را با مردان به اشتراک بگذاریم؟ مهم است که درمورد بازخورد آن صدا صحبت کنیم و به یکدیگر بگوییم که چه فهمیدیم و فهم همدیگر را تصحیح و تکمیل کنیم. چون تا وقتی که ارتباط متقابل شکل نگیرد، آن صدا باعث ایجاد تغییر در جامعه نمی‌شود. در مصاحبه‌هایی که چند سال قبل درمورد طلاق انجام می‌دادم، مردی می‌گفت زن من از چیزهایی ناراضی بود، ولی من دلیلی نمی‌دیدم گوش بدهم که چه می‌گوید و صدای ناراضیتی او برایم تبدیل شده بود به غری ممتد در پس‌زمینه زندگی مشترک که هیچ معنایی نداشت. فقط یک صدای ممتد بود. به نظر می‌رسد که لازمه پیشبرد جنبش زنان این است که ما گاهی تأمل و بررسی کنیم که آیا صدایمان و پیامی که می‌خواهیم منتقل کنیم شنیده می‌شود یا اینکه تبدیل شده است به ناراضیتی ممتد در پس‌زمینه زندگی اجتماعی که حس و معنای خاصی را در دیگران زنده نمی‌کند. مهم است که بدانیم اگر صدایمان شنیده شده، چه تأثیر عملی‌ای در زندگی آدم‌ها داشته است.

اگر بپذیریم که تغییر اجتماعی از خلال عدم بازتولید نظم موجود اتفاق می‌افتد و عدم بازتولید هم مستلزم همراهی و مشارکت متقابل و جمعی است، پس نمی‌توانیم بگوییم این مسئله زنان است و مردان نباید درموردش حرف بزنند و نقش داشته باشند. مسئله زنان یک مسئله اجتماعی است و مردان، به‌عنوان یک گروه ذی‌نفع، نقش مهمی در عدم بازتولید نظم موجود و تغییر آن دارند و ما در این جلسه قرار است باهم مرور کنیم که صدای مطالبات زنان به گوش شما چطور رسیده است و این صدا را چطور می‌فهمید و آیا آن چیزی که شما می‌فهمید همان چیزی است که زنان دارند درموردش صحبت می‌کنند؟

مثلاً درباره سؤل اولی که درموردش صحبت کردیم، فکر می‌کنم حدوداً چهارم یا پنجم دبستان بودم که فهمیدم پسرها امکاناتی دارند که من، چون دخترم، نمی‌توانم آن امکانات را داشته باشم. مثلاً وقتی می‌رفتیم شهرستان مادر بزرگم، بعد از نهار، پسرهای فامیل با سروصدا و شادی می‌رفتند استخر، ولی آن استخر سانس زنان نداشت که ما هم بتوانیم برویم و این تجربه‌ای بود که فقط پسرها می‌توانستند داشته باشند و ما دخترها باید در خانه می‌ماندیم. البته به قول حسام، این تجربه به معنای رسیدن به آگاهی در آن سن نیست، ولی شروع به چشم آمدن تدریجی تفاوت‌ها و تبعیض‌هاست. همین الان، سانس بانوان اغلب استخرها تا



ساعت چهار بعدازظهر است و این یعنی زن کارمند یا زنی که باید از فرزندان در خانه نگهداری کند و فقط بعد از به خانه برگشتن شوهرش می‌تواند از خانه خارج شود، اساساً امکان استخر رفتن ندارند، درحالی‌که سانس استخر مردان اغلب تا دوازده شب است. از این قبیل تبعیض‌ها در جامعه ما فراوان وجود دارد، ولی همان‌طور که ماهی چون همیشه در آب بوده است، متوجه وجود آب در اطرافش نمی‌شود، ما هم آن‌قدر به وجود این تبعیض‌ها عادت کرده‌ایم که به چشمانمان نمی‌آیند و ضرورتی هم برای توجه نشان دادن به آنها حس نمی‌کنیم.

مهدی سلیمانی: ماهیت تجربه من به‌عنوان یک مرد وقتی دارم به موضوع ستم جنسیتی و مشارکت در ستم جنسیتی فکر می‌کنم، در ذهنم شکل پراکنده‌ای دارد. ما در علوم اجتماعی یاد می‌گیریم که همه‌چیز را ساخت و نظم بدهیم و طبقه‌بندی کنیم، ولی من الان دارم مقاومت می‌کنم در برابر ساخت دادن به این پراکندگی، چون فکر می‌کنم پراکندگی ماهیت فهم این نابرابری است. این ماجرا پیچیدگی‌های عظیمی دارد که ما تازه داریم کشفشان می‌کنیم. مثلاً حسام تصویری یکدست از ویژگی‌های مردانه پدرش دارد، ولی من نمی‌توانم بگویم پدرم کجای این طیف نابرابری و ستم ایستاده است؛ وقتی از همسرش جدا شد، این‌طور به نظر می‌رسید که او کسی است که رها شده و پول و احساسات و زندگی‌اش را غیرمنصفانه از دست داده است. به‌عنوان پدر، به نظر می‌رسید تا حد خوبی با من و خواهرم، برابر رفتار کرده و تفاوتی بین دختر و پسرش نگذاشته است. اما همین پدر، در روایتی که مادرم از او دارد، کسی است که به‌واسطه عقاید مذهبی‌اش، اجازه نداد زنش سه‌تار یاد بگیرد. مادرم معلم بود، کار می‌کرد و بنابراین در اقتصاد خانه سهم داشت و وقتی می‌خواستند جدا بشوند، باینکه هیچ قرارداد مکتوبی نداشتند، پدرم همه‌چیز را، ازجمله خانه، به‌صورت برابر نصف کرد و خودش برای مادرم خانه گرفت. قبل‌تر هم که مادرم رفته بود زاهدان که درس بخواند، پدرم از کارش مرخصی گرفته بود تا ما را نگه دارد و همکاری کرد تا مادرم بتواند درس بخواند. همین پدری که به همه خواهرانش رانندگی یاد داد تا مستقل باشند، وقتی درمورد زن‌ها صحبت می‌کند، حرف‌های عجیبی می‌زند و می‌گوید زن زن است و مسئولیت تأمین خانواده را ندارد و درواقع شبیه همان مردی می‌شود که حسام توصیف کرد. خب پدر من کجای طیف نابرابری جنسیتی قرار دارد؟ به نظرم خیلی پیچیده است. گاهی اصلاً مردسالار نیست، گاهی کاملاً مردسالار است. انگار آلیاژ پیچیده‌ای از ستم‌های جنسیتی و گرایش‌های برابرخواهانه است. ما سه نفر، سه «مرد مثل هم» نیستیم که اینجا درمورد نابرابری جنسیتی حرف می‌زنیم. ما سه آدم با داستان‌های زندگی مختلفی‌م که فقط به‌خاطر شباهت کروموزومی، هر سه مرد هستیم و این مرد بودن هم ضرورتاً تجربیات ما را شبیه به هم نمی‌کند. مثلاً من تربیت مذهبی داشتم و به‌واسطه این تربیت، مسیر متفاوتی برای فهم رنج دیگری و کشف خودم طی کرده‌ام که با مسیر مردانی که این تربیت را ندارند، متفاوت است. تأثیرگذارترین آدم زندگی علمی من سارا شریعتی هست



که پانزده سال است شاگرد و دستیارش هستم و الان هم دارم زیر نظر یک زن قوی دیگر، یعنی فیروزه صابر، کار می‌کنم. این زنان الگوهای زندگی من هستند. ولی وقتی فکر می‌کنم، می‌بینم من هم مثل ایمان، وقتی به مسئله زن حساس شدم که رنج‌های شریک عاطفی‌ام را دیدم؛ از آزارهای کلامی و غیرکلامی خیابانی گرفته تا فشارهای رسمی و غیررسمی در محیط کار برای رعایت یک سبک زندگی خاص. در کودکی و نوجوانی، چون خواهر و مادرم محجبه بودند، کمتر این زجر روزمره را درک می‌کردم، ولی الان گاهی مخاطب حرف‌های او در این مورد می‌شوم: چرا وقتی در قالب پوشش اجباری به من فشار می‌آورند، باز تو را مخاطب قرار می‌دهند؟ چرا با تو حرف می‌زنند؟ چرا خود تو حتی در دفاعت از من، نظر من را نمی‌پرسی که خواسته من در آن موقعیت چیست؟

برای رؤیت‌پذیر کردن این رنج تحمیلی هرروزه در زندگی زنان و سرایت دادن این درد رؤیت‌ناپذیر به ما مردان، یک مسیر، همین تونل «دوست داشتن» است؛ اینکه ما از خلال عاطفه به یک زن، که سوژه رنج بوده است، در موقعیت درک رنج او قرار بگیریم، رنجش را مزه‌مزه کنیم و زجرش را به‌صورت غیرمستقیم و با واسطه و ناقص، تا حدی لمس کنیم. وقتی کسی برایمان مهم باشد، رنج او به ما سرایت می‌کند و از خودمان می‌پرسیم او از چه چیزی دارد رنج می‌کشد و این سرایت رنج درمورد شریک زندگی، همسر، دوست، همکار، هم‌دانشگاهی، استاد زن، اعضای زن خانواده و غیره می‌تواند اتفاق بیفتد.

حسام سلامت: درباره حرف‌های ایمان، من خیلی قاطعانه دفاع می‌کنم از اینکه مردان درباره اثراتی که از جنبش زنان پذیرفتند، حرف بزنند. اگر همچنان قرار باشد با خیزش ژینا یا ۱۴۰۱ در نسبت بمانیم، مهم است که رد پای این خیزش را در جهان مردانه پیگیری کنیم و از خودمان پرسیم پیامدهای این خیزش بر مردان چه بود و چقدر روابط قدرت را تغییر داد. در ماجرای جنبش «می‌تو»، من خیلی کنجکاو بودم که ببینم خودم و اطرافیانم چقدر تأثیر گرفتیم و در روابطمان تجدید نظر کردیم و این روایت‌ها چقدر به خوداندیشی و بازبینی خود منجر شد. چند بار هم وسوسه شدم درباره این ماجرا بنویسم و برایم مهم نبود که شکل اعتراف بگیرد یا کارکرد اعتباربخشی پیدا کند، چون به‌هرحال، هر کاری که در جهان اجتماعی بکنید ابعاد چندگانه‌ای پیدا می‌کند، ولی جسارت مدنی‌اش را نداشتیم. به‌هرحال، فارغ از اینکه من و امثال من دست به خودبیان‌گری بزنیم یا نه، جنبش‌های زنان در سال‌های اخیر آگاهی جدیدی را وارد زندگی ما کرده‌اند، ولی ما هنوز درموردش بحث نکردیم و روشن نکرده‌ایم که این آگاهی چقدر عمیق است و چه اثرات ملموسی در زندگی‌مان گذاشته است و مردان چقدر این اثرات را تصدیق می‌کنند. به‌هرحال، این تلاش‌ها باید چیزهایی را در جهان مردانه و مردانگی‌های ما تغییر داده باشد و اگر نداده باشد، اوضاع خیلی ناامیدکننده می‌شود. این می‌گردد می‌تواند شروع همین خودارزیابی و خودروایت‌گری مردانه باشد.



برای من همه چیز از سال ۱۴۰۱ شروع شد. ولی ۱۴۰۱ واقعاً چه بود؟ به نظرم با ۱۴۰۱ جامعه یا لاقلاً بخشی از جامعه وارد فاز خوداندیشی جمعی شد و دربارهٔ خیلی چیزها دوباره فکر کرد. این وسط مسئلهٔ اقتدار خیلی مهم شد و من «زن، زندگی، آزادی» را یک خیزش ضداقتدار می‌فهمم که نقطهٔ آغازش، مسئلهٔ حجاب بود، ولی زیر سؤال بردن همهٔ مناسبات اقتدارگرایانه و صورت‌های اقتدار — از دولت گرفته تا پدر، پلیس، معلم و غیره — در بنیاد آن بود. اینجا برای من سؤال شد که خود من چقدر همدست این نظم اقتدارگرایانه‌ام و روابط اقتدارآمیز را بازتولید می‌کنم. ما در ۱۴۰۱ با یک «دیگه نه» طرف شدیم که گسست از چیزهایی بود که تا قبل وجود داشت، ولی دیگر نباید ادامه پیدا می‌کرد. لحظهٔ انقلابی یعنی همین؛ یعنی تقسیم زمان به قبل و بعد. تا الان این جوری بودم، ولی دیگر نمی‌خواهم آن آدم سابق باشم، ظلم‌پذیر باشم، ظلم کنم و غیره. این لحظهٔ تاریخی «دیگه نه» در زنان خیلی قوی‌تر بود و هست.

فاطمه علمدار: می‌توانی یک تجربهٔ عینی مثلاً از سر کلاس یا رابطه با شریک عاطفی تعریف کنی که به قول خودت آنجا فهمیدی چیزی غلط است؟ مثلاً مهدی می‌گوید که من بعد از ۱۴۰۱، رنج شریک عاطفی‌ام به چشم آمد و تازه متوجه آزار خیابانی شدم، درحالی‌که آزار خیابانی خیلی قدمت دارد، ولی مهدی در تمام این سال‌ها به آن دقت نکرده بود. موقعیتی بوده است که تو بتوانی برایمان تعریف کنی که قبلاً متوجهش نبودی و بعد از ژینا به چشمت آمد؟

حسام سلامت: مثلاً بعد از ژینا چیزی که ذهن من و خیلی‌های دیگر را مشغول کرد، فرم کلاس درس و فرم جلسات و سخنانی‌ها بود. به نظرم می‌رسید اگر هنوز همان فرم را بازتولید کنیم، که یک معلم یا استاد یا سخنران آن بالا حرف بزند و بقیه فقط گوش کنند و مشارکت نداشته باشند، حتماً یک جای کار می‌لنگد. این پرسش را، که ضداقتدارگرایی چطور می‌تواند در کلاس یا جلسه نمود پیدا کند، با جمعی از دوستان مطرح کردیم و درباره‌اش حرف زدیم و نهایتاً به یک فرم مشارکتی و همفکرانه رسیدیم به نام «دیالوژی» که گفت‌وگوی آزادی است که سخنران ندارد و صرفاً یک تسهیلگر بحث‌ها را بین حاضران می‌چرخاند. «دیالوژی» کم‌وکسری زیاد دارد و حتی در بهترین حالتش هم، چندان بزرگ، عجیب و آوانگارد نیست، ولی به نظرم بیشتر از فرم‌های دیگر با روح «زن، زندگی، آزادی» هماهنگ است. درواقع، جنبش ضداقتدار خیلی جاها سرریز کرده و هرجا شکلی به خود گرفته است و به مجموعه‌ای از آزمون‌گری‌ها و تجربه‌گرایی‌ها دامن زده است. به نظرم، به دور و اطراف که نگاه کنیم، کلی ابتکار و ابداع می‌بینیم که هرکدام شکلی از ضداقتدارگرایی را با ساختن فضاهای مشارکتی‌تر و تعاملی‌تر پیش می‌برند.

فاطمه علمدار: در این جلسات حس می‌کنی که دختر و پسر به یک اندازه آزادی بیان نظراتشان را دارند، احساس راحتی می‌کنند برای حرف زدن یا فرصت حرف زدن پیدا می‌کنند؟



حسام سلامت: راستش من در جلساتی مثل «دیالوژی» تمایز یا تبعیض جنسیتی ندیدم؛ مثلاً از این جنس که مردان بیشتر حرف بزنند و زن‌ها کمتر. اتفاقاً در این فضاهای آلترناتیو، بعضاً دختران خیلی فعال‌ترند و بیشتر مشارکت می‌کنند. انگار یک برابری دموکراتیک را تمرین می‌کنیم که قرار است تفکیک‌های جنسیتی را تضعیف کند. البته که این فراگیر نیست و هنوز در اغلب فضاها و محیط‌های مثلاً آموزشی و روشنفکری، زن‌ها در اقلیت‌اند و امتیازهای مردانه دارند کار می‌کنند، چون به‌رغم همه تفاوت‌هایی که ایجاد شده است و همچنان می‌شود، هنوز آن تاریخ سنگین و طولانی مردسالاری حضور دارد و ما هم فرزندان این تاریخیم و بار آن را روی دوشمان حس می‌کنیم. سال ۱۴۰۱ گسست بود، ولی این گسست باید ادامه پیدا کند. خوب است که اصرار داری هرکدام از ما مشخصاً بگوییم که بعد از ۱۴۰۱ کجا ایستاده‌ایم و این جنبش چه رد پاها و اثرات و سرریزهایی در زندگی‌مان داشته است.

فاطمه علمدار: راجع به همین کلاس‌ها که صحبت می‌کنید، من یاد اتفاقاتی ریزی می‌افتم که دخترها در موقعیت‌های مختلف اجتماعی تجربه می‌کنند و کسی هم متوجه میزان آزاردهنده بودن آنها نمی‌شود. مثلاً در یک جلسه جدی، ناگهان کسی به یک خانم می‌گوید چرا این قدر لاغر یا چاق شدی یا موهایت را که رنگ کردی، چقدر قشنگ شد و از این مدل کامنت‌هایی که به چشم می‌آید، ولی آن زن را به بدنش و نگاه خیره‌ای که به این بدن وجود دارد، آگاه می‌کند و معذبش می‌کند و راحتی‌اش را در ابراز وجود کردن تحت تأثیر قرار می‌دهد. این اتفاق برای خیلی از زنانی که بعد از ۱۴۰۱ پوشش اختیاری را انتخاب کردند، افتاد. مثلاً مردهای همراه و همدل فکر می‌کردند حق دارند اظهارنظر کنند که تو با حجاب قشنگ‌تر بودی یا بدون حجاب قشنگ‌تری یا چقدر قیافه‌ات بدون حجاب فرق می‌کند و از این حرف‌ها! شاید مردهایی که این حرف‌ها را می‌زدند فکر می‌کردند دارند کسی را که پوشش اختیاری را انتخاب کرده است تشویق می‌کنند یا حتی دارند از جنبش حمایت می‌کنند، ولی متوجه نبودند که اصلاً مسئله ما این نیست که برای تو قشنگ باشیم یا نباشیم! این یعنی اصلاً پیام جنبش را دریافت نکردند و مطالبه زنان را نفهمیدند و متوجه نشدند که باید پوشش زن‌ها را رها کنند. آنها نتوانسته‌اند ذهنشان را از این پیش‌فرض، که حق دارند تا زنی را می‌بینند راجع به بدن و ظاهرش اظهارنظر کنند، رها کنند و هم‌زمان فکر می‌کنند با کامنت مثبت دادن راجع به ظاهر یک زن، دارند به جنبش کمک می‌کنند! می‌خواهم عینی‌تر صحبت کنیم راجع به اینکه آیا متوجه این اتفاقات ریز در اطرافتان شده‌اید یا شده است که واکنشی نسبت به یکی از رفتارهایتان دیده باشید که متعجب‌تان کرده باشد و متوجه شده باشید که دریافتتان از ارتباطی که با یک خانم دارید، اشتباه بوده است؟

ایمان واقفی: درمورد نقدی که کردم، می‌خواهم نکته‌ای را بگویم و از آن برسیم به یک خاطره باهمک درمورد صحبت تو. ببین، وقتی ما در جمع‌های دوستانه، خودمان را نقد



می‌کنیم، داریم کار درست و کمک‌کننده‌ای می‌کنیم، ولی وقتی این نقدها از فضای خصوصی و دوستانه جدا می‌شود و به تیتَر یک مجلهٔ عمومی تبدیل می‌شود، دیگر با چیز جدیدی مواجهیم. من با حرف زدن مردها از اینکه پس از ژینا چه اتفاقی برایشان افتاد و چه تغییراتی کردند و کجاها مچ خودشان را گرفتند خیلی موافقم، ولی دربارهٔ انتشار این گفت‌وگو در یک فضای رسانه‌ای، که هزاران خواننده دارد، مردد هستم. حالا خاطره‌ام را تعریف کنم. آن اوایل که تازه وارد جهان نمایش شده بودم، فیس‌بوک بروبیایی داشت و من چیزهایی می‌نوشتم و لایک‌هایم کم‌کم بالا می‌رفت. وقتی لایک‌ها بیشتر شد، من یکباره به خودم آمدم و دیدم دارم می‌نویسم، فقط برای اینکه لایک و توجه بگیرم. آگاه نبودم که چه مسیری را دارم می‌روم، ولی فهمیده بودم نوشتن از موضوع «مردهای فمینیست» لایک‌خورش بالاست. من در نوجوانی دست به سیاه‌وسفید نمی‌زدم و مادرم همهٔ کارهای خانه را می‌کرد. بعد از وارد شدن به فضای علوم اجتماعی و بعدتر، ارتباط با شریک عاطفی‌ام، تازه متوجه شدم کار خانگی چه حجم عظیمی دارد و چقدر نابرابر است. خیلی عجیب است که تازه در بیست‌وچندسالگی متوجه نابرابری کار خانگی شوی و آگاه شوی که چون کار خانگی کمتری می‌کنی، وقت بیشتری برای کارهای دیگر داری. من همین را در شبکهٔ اجتماعی‌ام می‌نوشتم و هم‌زمان به وجوه پیچیده‌تر کار خانگی هم اشاره می‌کردم. مثلاً پُستی که درمورد درگیری‌های ذهنی در کار خانگی نوشتم خیلی لایک خورد. هم‌سرم از نوشته‌های من عصبانی می‌شد و می‌گفت تو کار خانگی نمی‌کنی. من کارهای کوچکی می‌کردم و به خیال خودم داشتم کمک می‌کردم. هم‌سرم هم دقیقاً به همین خاطر که من فکر می‌کردم دارم «کمک می‌کنم»، می‌گفت که تو کار خانگی نمی‌کنی. اینجا بود که من فهمیدم در واقعیت چیز زیادی تغییر نکرده است، من دارم کمک می‌کنم، ولی کمک کردن به معنی به عهده گرفتن مسئولیت کار خانگی و تقسیم برابر آن نیست. از طرف دیگر، وقتی همین را به‌عنوان آگاهی فمینیستیِ مردانه در جهان مجازی می‌نوشتم، اعتبارات و امتیازات جهان واقعی در جهان مجازی جاری می‌شد. برای خودم شبیه بازپروری اعتباری بود که در نوجوانی در زمین فوتبال داشتم. در جهان پسرانه، جایگاه ممتاز داشتن در زمین فوتبال به فرد اعتبار و اعتمادبه‌نفس می‌دهد. زمین بازی من بعد از یک دهه تغییر کرده بود، در جهان جدید دیگر اعتبار گذشته را نداشتم و ناخودآگاه می‌خواستم بازآرایی‌اش کنم و سعی می‌کردم چهرهٔ یک جوان پژوهشگر را بگیرم که در کار خودش سرآمد است و بلد بودم که در این مسیر چه چیزی را بگویم و چطور مردانگی را نقد کنم که هم از اعتبارم کم نشود و هم تشویق شوم.

در جواب سؤالات درمورد امتیازات مردانه‌ای که دارم هم، باید بگویم این امتیازات برای من دو سطح دارد؛ یک سطح بیرونی و یک سطح بنیادی. عموم مواردی که دربارهٔ امتیاز مردانگی گفته می‌شود مواردی است که دولت یا نهادهای اجتماعی به مرد اعطا می‌کنند، مثل پذیرفته شدن برای بعضی مناصب، دعوت شدن در نشست‌ها و سخنرانی‌ها و



یا تعلق گرفتن فضای بیشتر و غیره. اینها همه در سطح اولاند. من می‌توانم در شهرداری یا وزارت مسکن منصبی بگیرم که زن‌ها شانس کمتری دارند و اگر قائل به پوشش رسمی نباشند، اصلاً هیچ شانس ندارند. هم‌سرم به‌مراتب در مطالعه و پژوهش از من جدی‌تر است، ولی من امکانات بیشتری برای اشغال کرسی‌های آموزشی و پژوهشی دارم و بیشتر از او برای سخنرانی دعوت می‌شوم. مثال بارزترش، مکان‌های عمومی مثل استادیوم است که زنان از آن محروم‌اند و یا باشگاه‌های بدن‌سازی و ورزشی که ساعات خوبش برای مردهاست.

اما اینها سطح زیرین‌تری دارد که خیلی برای من مهم شده است. الان که به گذشته نگاه می‌کنم، به نظرم امتیازی که من داشتم امتیاز «در شهر بودن» بود. من این امتیاز را داشتم که آن‌طور که می‌خواهم در شهر باشم و بچگی‌ام را در کوچه‌پس‌کوچه‌ها بگذرانم و با پسر بچه‌های هم‌سایه در خیابان فوتبال بازی کنم، دوچرخه سواری کنیم، بدون اینکه خانواده‌ها نگرانِ کوچه رفتن ما باشند. من در این مراودات با بچه‌های دیگر، کلی مهارت یاد گرفتم که بعداً از همان‌ها در مراودات اجتماعی استفاده کردم. ما مردان از خلال تعاملات و تحرکاتی که در جمع‌های متکثر از سر می‌گذرانیم، نوعی ذکاوت اجتماعی کسب می‌کنیم و این وضعیت به نظرم شکلی از «قرارگیری در جهان» است. قرارگیری مردانه به ما هوش اجتماعی، مهارت‌های اجتماعی و اعتمادبه‌نفس بالا می‌دهد. ما در کودکی مدام با همدیگر کشتی می‌گرفتیم و فوتبال بازی می‌کردیم و این بدن ما را نسبت به بقیه ورزیده‌تر کرده بود. من بعد از جریان «می‌تو» و خیزش ژینا، به چگونگی قرارگیری در جهان آگاه شدم و این آگاه شدن نقطه‌ی اثرگذاری برایم بود. بعد از آن سعی می‌کردم در جمع‌های دوستانه و برنامه‌های عمومی فضای کمتری اشغال کنم. خیلی کم سخنرانی می‌کنم. بیشتر به سمت کلاس‌های مشارکتی رفتم و به نسبت جنسیتی تیم برگزارکننده حساس شدم.

با مهم شدن همین چیزهای کوچک، درنهایت نسبت من با سه چیز عوض شد: با خودم، با دیگران و با شهر. در نسبت با خودم، به شکل عجیبی اعتمادبه‌نفس همیشگی‌ام کمتر شد و متوجه شدم دیگر مرکز جهان نیستم و قرارگیری‌ام در جهان عوض شد. متوجه شدم خیلی از آدم‌ها در خیلی چیزها از من بهترند. این وضعیت جدید با چیزهای دیگری همراه بود که دوست دارم بگویم؛ من از قبل عواطف نامردانه‌ای داشتم که در زندگی مردانه‌ام پنهانش می‌کردم. خیزش ژینا به من این قدرت را داد تا عواطف و احساساتم را بروز بدهم. این احساسات بعد ظاهری هم دارند؛ مثلاً دوست دارم لاک بزنم یا خط چشم بکشم. خیزش ژینا این اعتمادبه‌نفس را به من داد که این عواطف برایم معنادار شود.

فاطمه علمدار: به نظرم شما سه نمونه از مردان علوم اجتماعی‌خوانده‌ای هستید که لاجرم در معرض شنیدن مطالبات زنان بوده‌اید و از حیث خاستگاه و پیشینه هم تنوع خوبی دارید و بنابراین اینکه فرصتی فراهم شود که بگویید صدای مطالبات زنان چطور به گوش شما



رسیده است و شما چطور آن را می‌فهمید و این، که آیا میان خودتان و این مطالبات نسبتی برقرار می‌کنید یا خیر، می‌تواند فهم ما را از وضعیت کنونی مسئله زن و میزان موفقیتش در صورت‌بندی و به اشتراک گذاشتن مسائلش بهتر کند.

یک چیز دیگر هم از حرف‌های مهدی و ایمان به ذهنم رسید که بگویم. شما گفتید که برخی از امتیازها ناشی از درهم‌تنیدگی موقعیت‌هاست و نمی‌شود فقط به جنسیت ربطش داد. مثلاً مرد مسلمان شیعه مرکز‌نشین، که جایگاه اقتصادی-اجتماعی بالایی دارد، امتیازهایی دارد که مردی که بقیه این پسوندها را ندارد از آنها محروم است. این کاملاً درست است، ولی ما در اینجا درمورد آن امتیازهایی داریم صحبت می‌کنیم که از زمان تولد و فقط و فقط به‌واسطه جنسیت به مردان داده و از زنان سلب می‌شوند. مثلاً فرقی نمی‌کند من زن فارس‌زبان باشم یا غیرفارس‌زبان، پولدار باشم یا فقیر، تحصیل‌کرده باشم یا بی‌سواد، مرکز‌نشین باشم یا حاشیه‌نشین، هر موقعیت اجتماعی‌ای که داشته باشم، فقط به‌واسطه جنسیت حق طلاق ندارم، به بچه‌ام ولایت ندارم، استادیوم رفتنم هزار داستان دارد، نمی‌توانم رئیس‌جمهور شوم، نمی‌توانم خواننده‌ای شوم که کنسرت عمومی برگزار می‌کند، نمی‌توانم مرجع تقلید شوم و غیره. شما فقط چون پسر متولد شده‌اید، این فرصت‌ها را دارید. فارغ از اینکه بخواهید از آنها استفاده کنید یا خیر و من، فقط چون دختر متولد شدم، این فرصت‌ها را ندارم، فارغ از اینکه مسیر زندگی‌ام را چطور طی کرده باشم و چه استعدادهایی داشته باشم و چقدر تلاش کنم. این تفاوت‌ها در چارچوب ازدواج، خیلی برجسته‌تر به چشم می‌آید. بچه که متولد می‌شود، فقط پدر می‌تواند برایش شناسنامه بگیرد، با اجازه پدر می‌تواند جراحی کند، با اجازه پدر می‌تواند پاسپورت بگیرد و از کشور خارج شود و غیره. یک بار آقای در صحبتی می‌گفت من قبل از اینکه بچه‌دار شوم، فکر می‌کردم مردان وقتی طلاق می‌گیرند نباید مقاومت کنند و باید بچه را به مادر بدهند، ولی وقتی خودم بچه‌دار شدم، فهمیدم این کار چقدر سخت است و نمی‌توانم بچه‌ام را به مادرش واگذار کنم. خب قانون در این زمینه تمام حق را به مرد داده و مرد است که در نهایت تصمیم می‌گیرد بعد از طلاق بچه را مادر نگه دارد یا خیر و این حق به ویژگی‌های این زن و مرد، هیچ ربطی ندارد. ممکن است زن پزشک باشد و مرد بی‌سواد، زن پولدار باشد و مرد فقیر یا هرچیز دیگری. او فقط به‌واسطه مرد بودن این حق را دارد که تصمیم بگیرد بچه بعد از طلاق چه وضعیتی داشته باشد. یا مثلاً مهدی گفت پدرم به مادرم کمک کرد تا درس بخواند، ولی اگر مرد در زندگی درس بخواند، کسی به این فکر نمی‌کند که با همکاری زن توانسته است درس بخواند. یا مثلاً ایمان گفت که دخترهای ما خیلی پسرانه زندگی می‌کردند و انگار این برایشان مزیتی بود. من خودم در نوجوانی خیلی دوست داشتم پسرانه زندگی کنم و الان که فکر می‌کنم، تا قبل از تولد بچه‌ام، نتوانسته بودم جنسیت‌م را دوست داشته باشم. یادم می‌آید در نوجوانی از دخترانه لباس پوشیدن ابا داشتم. انگار زنانگی درهم‌تنیده با



ویژگی‌های منفی بود و ما باید با فاصله گرفتن از هرآنچه زن بودن ما را برجسته می‌کرد، تلاش می‌کردیم تا جدی گرفته شویم. در مصاحبه‌هایی که برای انجام پژوهشی درمورد شرم از بدن با زنان دهه‌شصتی داشتم، متوجه شدم اغلب ما چنین تجربه‌ای داشتیم. دلمان می‌خواست لباس پسرانه بپوشیم و پسرانه رفتار کنیم. دختری که ادای پسرها را درمی‌آورد از جامعه اعتبار می‌گیرد و امتیازاتی به دست می‌آورد، ولی اگر پسری که احساسات نامردانه دارد آنها را بروز دهد، اعتبارش مخدوش می‌شود و حتی ممکن است امتیازاتی را از دست بدهد.

حالا فارغ از اینها، سؤال بعدی من این است که بعد از خودآگاه شدن به امتیازهایتان، کدام فرصت‌ها هست که علی‌رغم اینکه می‌دانید صرفاً به‌واسطه جنسیت از آنها برخوردارید، دلتان نمی‌خواهد از دستشان بدهید؟ کدام امتیازها را حاضر نیستید از دست بدهید، باینکه می‌دانید تبعیض‌آمیزند و می‌توان با بازتولید نکردن نظم موجود برای حذفشان تلاش کرد؟ مثلاً ممکن است کسی بگوید من نمی‌خواهم امتیاز داشتن اختیار بچه‌ام را از دست بدهم یا حق طلاق را یا دوبرابر بودن سهم از ارث پدری به نسبت خواهرانم را و غیره.

مهدی سلیمانی: پاسخ ایمان به این سؤال که مرتب تکرار می‌شود که از کجا به بهره‌مندی‌های مردانه آگاه شدیم، برای من جالب بود. من، که اینجا نشسته‌ام، آفریده‌ام تمام این نابرابری‌های جنسیتی‌ام. مثلاً ما جمعه‌ها با یک‌سری استاد دانشگاه و فوتبالیست می‌رفتیم زمین چمن و فوتبال بازی می‌کردیم و این به من اعتمادبه‌نفس می‌داد، هماهنگی عصب و عضله می‌داد، لذت می‌داد، ولی همین فضا از خواهرم، از مادرم، از همکارم و از دختر همسایه گرفته شده بود. ما در جنبش ۸۸، در اتاق‌های خوابگاه پسران دانشگاه تهران می‌توانستیم با زیرپوش و پیژامه تصمیم‌گیری‌هایی بکنیم که هیچ‌کدام از دخترها در آنها سهم نبودند. من اگر بتوانم نابرابری‌ها را ببینم و بشمارم و بگویمشان، آن‌وقت به چشم می‌آید که خود ما، به‌عنوان مرد، به‌شدت از این فضای نابرابر بهره‌مند بوده‌ایم و بعد از خیزش ژینا، تازه داریم با این احساس منتفع بودن روبه‌رو می‌شویم و به آن حساس شده‌ایم؛ البته به میانجی روابط واقعی و احساسی. بنابراین، وقتی می‌پرسی که چه امتیازهایی را نمی‌خواهی از دست بدهی، ستون‌های بودن من به لرزه درمی‌آید. باید پذیرفت که به‌عنوان یک مرد، ما مخلوق این شبکه وسیع از نابرابری‌ها هستیم و حذف هرکدام از این امتیازها بخش عمده‌ای از روابط زندگی اجتماعی‌مان را تغییر می‌دهد.

حسام سلامت: من فکر می‌کنم ما داریم یک انقلاب را در زندگی روزمره تجربه می‌کنیم؛ یک انقلاب اجتماعی که برخلاف انقلاب سیاسی، یک لحظه مشخص ندارد و درواقع یک انقلاب مداوم است که زندگی روزمره در آن زیرورو می‌شود. الان خیلی چیزها جاکن شده و خیلی از نهادها و ارزش‌ها و مناسبات و حتی قوانین روی هواست. نظم قدیم فروپاشیده است یا دارد فرومی‌پاشد، ولی هنوز نظم جدیدی ساخته نشده است. یکی از پیامدهای این جامعه



دستخوش پوست انداختن این است که من و شما دیگر نمی‌توانیم به امتیازات سابقمان بچسبیم و از وجودشان مطمئن باشیم. یک تجدید نظر اساسی دارد شکل می‌گیرد که از دلیل و منطق توزیع امتیازها و فرصت‌ها پرسش می‌کند. مثلاً از صاحبان قدرت می‌پرسد چرا این امتیازها در اختیار شماست و این فرصت‌ها فقط نصیب شما می‌شود. این پرسش‌ها را از خودمان هم می‌توانیم بپرسیم: فرصت‌ها، برخورداری‌ها، حق‌ها و قدرت‌ها را از کجا آوردیم؟ آیا شایستگی‌اش را داریم؟ و تغییری که داشتیم صحبتش را می‌کردیم به پاسخ من و شما به این پرسش‌ها بستگی دارد. البته گاهی هم تغییر به تصمیمات ما ربطی ندارد و چه بخواهیم و چه نخواهیم، اتفاق می‌افتد و ما را با خودش می‌برد. ولی من باید اعتراف کنم که تغییرات من تا الان خیلی کم‌جان و کم‌رنگ بوده است. تلاش‌هایی که برای تجدید نظر در خودم، رفتارهایم و مردانگی‌ام کردم خیلی محدود و کم‌اثر بوده است و درخور این دوره انقلابی نیست. درحالی‌که این دوره‌های انقلابی درواقع نوعی بیش‌فعالی را اقتضا می‌کنند و باید خیلی بیشتر و جدی‌تر برایشان کار شود.

وقتی مهدی داشت از تجربه خودش می‌گفت که چطور به موضوع زنان و مسائل جنسیتی حساس شد، گفت همدلی معمولاً از احساس تعلق به پارتی، دوست یا هر فرد دیگری می‌آید و این احساس تعلق باعث می‌شود که به نابرابری یا تبعیض یا رنج یا ترس که او تجربه می‌کند، حساس شوی. این درست است، ولی من می‌خواهم از سطح دیگری از همدلی حرف بزنم که لزوماً به تعلق داشتن گره نمی‌خورد، بلکه مستلزم قدرت تخیل است. یکی از روش‌های فهم جامعه‌شناختی، همدلی کردن است؛ به معنای توانایی خود را جای دیگری گذاشتن و دیدن جهان از چشم او. این فاصله‌گذاری با خود و همذات‌پنداری با دیگری بدون تخیل، شدنی نیست. خیزش ژینا، بنا به فهم من، محصول قدرت همدلی یا دست‌کم دعوت به همدلی بود. دعوت به دیدن و فهمیدن دیگری. ظلمی که بر دیگری می‌رود فقط در صورتی برای من فهمیدنی می‌شود که بتوانم از جایگاه مسلط و امتیازهایم فاصله بگیرم تا شاید بتوانم زن یا افغانستانی یا بلوچ یا کرد سنی را ذره‌ای درک کنم. البته این گشودگی مرزهای «خود» و وارد شدن دیگری‌ها به حوزه استحقاق «خود»، که به‌هرحال جهان من را دچار بی‌ثباتی می‌کند، آرامش و اطمینان سابق را متزلزل می‌کند و ممکن است ترسناک جلوه کند و باعث شود آدم دلش برای جهان باثبات سابق تنگ بشود و بخواهد که برگردد. مواجه شدن با این تعلیق و این سیالیت، جسارت وجودی و مدنی می‌خواهد. اگر از جایگاه‌های سابقم و استقرار وجودی‌ای که داشتم و به من اعتبار می‌داد، جدا شوم، احتمالاً تا مدت‌ها اعتمادبه‌نفس همیشگی را نخواهم داشت و تازه باید جست‌وجو کنم تا بینم چطور می‌خواهم زندگی کنم و چه استقراری می‌خواهم در جهان پیدا کنم. راستش من این گفت‌وگویمان را بخشی از همین جست‌وجو می‌دانم و فکر می‌کنم بحث‌های اینجا برای هیچ‌یک از ما ارائه نتایجی که از قبل به آنها رسیده بودیم نیست، بلکه نوعی خوداندیشی و هم‌فکری در دل وضعیت تعلیق است تا هرکدام از ما بگوید که چه تجاربی



داشته و تا کجا پیش رفته و اصلاً چقدر گشوده است و چقدر آماده است برای این تغییرات. در زندگی من، میخ‌هایی که من را به عادت‌ها، کلیشه‌ها و رفتارهایم وصل می‌کردند شل شده‌اند، ولی جاکن، نه!

فاطمه علمدار: گفتم من کارهای کوچکی کردم، ولی در شأن آن رخدادی که به جریان افتاد نیستند. اگر به انقلاب در زندگی روزمره قائل باشیم، که به قول تو هر لحظه آدم با آن درگیر است، پس پذیرفته‌ایم که تغییر از انجام کارها و تلاش‌های کوچک ممکن می‌شود یا از عدم بازتولید نظم موجود. اصلاً بحث ما در این مورد است که این عدم بازتولید نظم موجود باید با مشارکت همگانی اتفاق بیفتد، نه اینکه فقط زن‌ها حرف بزنند و هزینه بدهند. بنابراین آن کارهای کوچک خیلی مهم‌اند. فکر می‌کنی بتوانی درموردشان بیشتر توضیح بدهی؟

حسام سلامت: مثلاً دارم سعی می‌کنم رابطه‌ام را با مادرم تغییر بدهم و نامرئی بودنش را در خانواده تا حدی جبران کنم. خیلی از ما وقتی ادعا می‌کنیم که جامان برای مادرمان می‌رود، درواقع داریم راجع به تصویری انتزاعی از مادر حرف می‌زنیم، درحالی‌که مادر واقعی‌مان در زندگی روزمره نامرئی شده است و انگار وجود ندارد. یا در ماجرای توزیع نابرابر فرصت‌های اجتماعی در حق زنان، من صد بار به خودم گفتم که دیگر در جلساتی که زنان حضور نداشته باشند، نمی‌روم، ولی هر بار یادم می‌رود و می‌بینم قرار است در برنامه‌ای شرکت کنم که هیچ زنی با وجود شایستگی حاضر نیست و چهار مرد سبیل‌کلفت قرار است برویم بالا و حرف بزنیم. این یعنی ذهن من طوری تربیت شده است که غیاب زن به چشمش نمی‌آید و انگار برایش طبیعی است. بعد وقتی کسی پیغام می‌دهد که چرا هیچ زنی در برنامه حضور ندارد، من یادم می‌افتد که قرار نبود من هم در چنین برنامه‌ای شرکت کنم و وقتی این را به برگزارکننده برنامه می‌گویم، در اکثر موارد جواب می‌شنوم که هیچ زنی حاضر نشد بیاید یا هیچ زنی در این موضوع یا این حوزه پیدا نکردیم. درحالی‌که انصافاً در حوزه‌هایی که ما کار می‌کنیم، زنانی وجود دارند که بی‌تعارف از من خیلی بهترند، ولی از قلم می‌افتند، چون پیشاپیش نامرئی‌اند و این نامرئی‌سازی زنان فقط کار دولت نیست، بلکه خیلی جاها خود جامعه و من و شما هم دانسته و ندانسته، در تداوم و بازتولید این نظم مبتنی بر ندیدن و نشنیدن زنان همدستیم.

فاطمه علمدار: من این‌طور فهمیدم که آن امتیاز مردانه، که هنوز هم نمی‌خواهید از دستش بدهید، «مرئی بودن» است. نکته‌ای که در مثال‌های شما برای من جالب بود این بود که آنچه توجه‌تان را به مسائل و رنج‌های زنان جلب کرد، رابطه عاطفی با پارتنر بود. حسام از توجه به موقعیت مادرش به‌عنوان یک کار کوچک گفت، ولی من فکر می‌کنم جلب توجه و آگاهی به درون خانه و به ارتباطاتمان با مادر و خواهر و برادر و پدر، قدم خیلی مهمی است. در این میان، مادران انگار از همه نامرئی‌ترند.



از طرف دیگر، راجع به رابطه با همکاران کم صحبت کردیم. تبعیض در محیط کار و در حق زنانی که نه تنها رابطه عاطفی با شما ندارند، بلکه حتی ممکن است با آنها تعارض منافع هم داشته باشید چطور فهم می‌شود؟ مثلاً یک بار آقای تعریف می‌کرد که در محل کار ما مدیرگروه خانم بود و وقتی عوض شد و یک مرد جایش را گرفت، همه خیلی خوشحال شدیم، چون حداقل می‌شد از این به بعد با مدیرگروه دست داد و سخت است که آدم صبح که وارد اتاق مدیر می‌شود، نتواند حتی دست بدهد! خیلی برایم جالب بود که این واقعیت، که زنان شاغل نمی‌توانند با مدیرانشان دست بدهند و همین حرکت ساده چقدر می‌تواند در روابط کاری مهم باشد، به چشم نمی‌آید. یا مثلاً برای من زیاد پیش آمده است که برای کاری یا جلسه‌ای دعوت شوم و تنها زن آن جمع باشم و خبر در این موقعیت‌ها، مثلاً می‌شنیدم که مردها وسط حرف‌های غیررسمی‌شان می‌گفتند حیف که خانم اینجا هست، وگرنه مثلاً یک طور دیگر صحبت می‌کردم یا مثلاً چون خانم اینجا نشسته است، نمی‌توانم راحت صحبت کنم. حتی یک بار کسی می‌گفت وقتی تو نبودی، ما می‌توانستیم با دمپایی راه برویم اینجا! اینکه من، به عنوان یک زن، ناگهان آگاه می‌شوم که به چه دلایل پیش‌پاافتاده‌ای دارم حذف می‌شوم، حس عجیبی دارد. درواقع مردهایی که من با آنها کار کردم مردهای خیلی خوبی بودند که به قیمت از دست دادن این راحتی‌ها و از دست دادن جمع مردانه‌شان، وقتی وجود من را لازم دیدند، دعوت‌م کردند. فکر می‌کنم خودشان هم آگاه نبودند که وقتی دارند با شوخی و خنده به من می‌گویند اگر نبودم، چقدر راحت‌تر بودند، این رفتار به ظاهر دوستانه‌شان چقدر می‌تواند برای من آزاردهنده باشد.

آیا واقعاً زن‌ها فقط برای این در محافل و سخنرانی‌ها و میزگردها کمتر حضور دارند که خودشان نمی‌آیند یا انباشت طولانی تجربه حذف شدن‌ها، دعوت نشدن‌ها و حضور زنان را نیاز ندیدن هم سهمی در رسیدن به وضعیت امروز داشت؟ مهدی به مسئله خیلی مهمی اشاره کرد که من خیلی آن را حس کردم. این روابط غیررسمی، که مردان می‌توانند با مردان قدرتمندتر داشته باشند، لاجرم سهم آنها را از قدرت بیشتر می‌کند و قدرت را در دست مردان حفظ می‌کند. وقتی شما می‌توانید با رئیس یا مدیرگروه یا استادان استخر و کوه بروید و در اتاقش باهم سیگار بکشید و در را ببندید و هیچ‌کس هم پشت سرتان حرف درنیاورد، طبیعتاً پیشنهادات شغلی و همکاری بیشتری هم از او دریافت می‌کنید، به نسبت آن همکار یا دانشجوی زن که باید رابطه را رسمی نگه دارد و رفتارش طوری نباشد که حرف و حدیث برایش دربیاورند! یا مثلاً سهم زنان از روابط پشت پرده، تصمیم‌گیری‌ها و لابی‌گری‌هایی که بیرون از فضای رسمی و مثلاً در همان استخر و کوه و خوابگاه انجام می‌شود، بسیار ناچیز است. همه می‌دانیم که تصمیمات اصلی در همان فضاهایی گرفته می‌شود که زنان حضور ندارند و نمی‌توانند حضور داشته باشند و طبیعتاً وقتی در فضای تصمیم‌گیری نباشید، سهمی هم از قدرت نخواهید داشت.



وقتی از تغییرات کوچک صحبت می‌کنیم، منظورمان تغییر دادن همین امتیازهای روزمره است که آن‌قدر برایمان طبیعی شده است که به چشمان نمی‌آید، ولی باعث تثبیت روابط قدرت و توزیع فرصت‌ها می‌شود.

ایمان واقفی: من می‌خواهم راجع به محیط کار صحبت کنم. قبل از ژینا من جایی مشغول به کار شدم که مدیر یک زن بود و تیمی که با آن کار می‌کردم هم تیم زنانه‌ای بود. تجربه کار کردن با این مدیر زن به صورت اعجاب‌برانگیزی برای من آموزنده بود و وجوه جدیدی را در من رشد داد. من با این مدیر در تیم منابع انسانی شروع به کار کردم و کارمان هم این بود که بسترهای لازم را برای همکاری و ارتباط سیصد نفر آدمی که در نقاط مختلف شرکت مشغول به کار بودند، فراهم کنیم. او چیزهایی می‌دید و روزنه‌هایی باز می‌کرد که در تجربیاتم با آدم‌های دیگر، هیچ‌وقت ندیده بودم. بنابراین در تجربه من، کار و ارتباط با زن‌ها امکان قدرتمند شدن به مردها می‌دهد و وجوه جدیدی به آدم می‌بخشد. به نظر خودم، در همین یکی دو سال تجربه‌ای که با این مدیر داشتم، چیزهایی یاد گرفتم که اصلاً نمی‌توانستم به آنها فکر کنم و حتی نمی‌دانستم که این زوایا و پیچیدگی‌ها وجود دارد. این مرهون حضور در فضای زنانه است که من در گذشته از آن محروم بودم.

یک نکته دیگر هم اینکه من در رابطه‌ای هستم که با شریک زندگی‌ام زیر یک سقف زندگی می‌کنیم و به نظرم این تفاوتی کلیدی ایجاد می‌کند. چون میزان ساعاتی که باید با همراه زندگی‌ام سر کنم خیلی بیشتر است و مسائلی که با آنها مواجه می‌شویم خیلی وسیع‌تر است. در زندگی زیر یک سقف، لزوماً این‌طور نیست که من خیرخواهانه امتیازاتی را واگذار کنم و بگویم بعد از خیزش ژینا و جنبش «می‌تو»، آگاه شدم که امتیازات مردانه‌ام غیراخلاقی است.

به نظرم این پرسش که «کدام‌یک از امتیازات مردانه را حاضری فروبگذاری؟» مواجهه اشتباهی است با موضوع؛ چون آدم در زندگی زیر یک سقف لزوماً خودخواسته امتیازاتش را واگذار نمی‌کند، بلکه مجبور است در معادله قدرت، بخشی از آنها را کنار بگذارد. بنابراین نمی‌دانم کدام امتیازاتم را حاضرم واگذار کنم، ولی فکر می‌کنم اگر واگذاری امتیازات به این معنا باشد که اگر در فضا و موقعیتی قرار داری که زن‌ها نمی‌توانند حضور داشته باشند، پس تو هم آنها را ترک کن، رویکرد اشتباهی است. مثلاً این رویکرد که چون زن‌ها از استادیوم حذف شدند، من هم دیگر نمی‌روم یا چون زنی در لیست سخنران‌ها نیست، من هم انصراف می‌دهم یا چون بخش زنان در اتوبوس و مترو کوچک‌تر از بخش مردان است، پس من هم دیگر سوار مترو و اتوبوس نمی‌شوم، به نظرم کارایی ندارد. ازقضا، باید به این فکر کنیم که به جای انصراف دادن، چطور می‌توانیم کاری کنیم که آن امتیاز از اساس از بین برود و زن‌ها هم، فارغ از جنسیت، بتوانند امکان حضور و بهره‌مندی داشته باشند، چون حضور و یا دقیق‌تر، هم‌حضور (Co-presence) با زن‌ها به خود مردها قدرت می‌بخشد. ممکن است قدرت‌های قبلی را نداشته



باشند، ولی قدرت‌هایی را که به مراتب کاراترند کسب می‌کنند؛ مثل اتفاقی که برای من در محیط کار افتاد. منی که فکر می‌کردم کلی توانایی دارم، یکباره دیدم که فاقد کلی توانایی‌های دیگر هستم. بنابراین این پرسش را باید این‌طور بپرسیم که چطور می‌شود در فضاهایی که زنان حذف شده‌اند، هم‌حضور خلق کنیم، چون از قضا برای خود مردها هم اتفاق فرخنده‌ای است. **فاطمه علمدار:** جالب بود. صحبت ما با این سؤال شروع شد که شما چطور به امتیازهای جنسیتی‌تان آگاه شدید و به داشتن این امتیازها چه حسی دارید. بعد راجع به این صحبت کردیم که کدام‌یک از این امتیازات برای‌تان مهم‌تر است و نمی‌خواهید آن را از دست بدهید. من از جواب‌ها این‌طور فهمیدم که همه این امتیازات برای شما درهم‌تیده‌اند و هرکدام که زیر سؤال بروند یا حذف شوند، دومینووار، بقیه امتیازهایتان هم متزلزل می‌شوند و فرومی‌ریزند. بنابراین نمی‌توان گفت کدام امتیاز قابل از دست دادن است و کدام نیست. در این میان، اصلی‌ترین امتیاز هم از نظر شما «مرئی بودن» است که به واسطه مرد بودن، آن را تجربه می‌کنید.

ایمان گفت به جای اینکه بگوییم مردان حاضرند کدام امتیازها را رها کنند، باید بگوییم چطور می‌شود امتیازات را توزیع کرد که همه باهم از آنها بهره‌مند باشیم. مثلاً نگوییم مردها نروند استادیوم، بلکه مبارزه کنیم که زن‌ها هم بتوانند بروند یا نگوییم من سخترانی نمی‌کنم، بلکه حواسمان باشد که زن‌ها هم سخترانی کنند. من می‌خواهم از این نکته ایمان به سؤال آخرم برسم. از دل این تلاش‌ها برای توزیع عادلانه‌تر امتیازها، کمک‌های مردانه به زنان شکل می‌گیرد. مثلاً مردان سعی می‌کنند که زیر بال‌وپر زن‌ها را هم بگیرند و زن‌ها را در جمع‌هایشان راه بدهند و فرصت‌هایی را که دارند با زنان تقسیم کنند. این وضعیت به شمشیر دولبه‌ای تبدیل می‌شود که از طرفی، فرصت‌های زنان را افزایش می‌دهد و از طرف دیگر، آنها را گرفتار شنیدن توضیحات و نصایحی می‌کند که مردان گمان می‌کنند چون فوت‌وفن این کارها را بیشتر از زنان می‌دانند، باید به آنها بگویند و لاجرم، دوباره در جایگاه قدرت قرار می‌گیرند. روزمره‌ترین مثال برای این وضعیت را با مفهوم مرضیح (ترکیبی از کلمه مرد و توضیح) یا مردفهم کردن می‌شناسیم؛ مثلاً رانندگی تا زمانی کاری مردانه تلقی می‌شد، کم‌کم زنان هم این فرصت را پیدا کردند که گواهی‌نامه بگیرند و پشت ماشین بنشینند. ولی این ذهنیت، که مردان بهتر از زنان رانندگی می‌کنند، همچنان وجود دارد. وقتی زنی در حال پارک کردن ماشین است، انگار تمام مردان آن اطراف احساس وظیفه می‌کنند که به او کمک کنند و برایش توضیح بدهند که چطور باید این کار را بکند. مردان در این موقعیت احتمالاً حس می‌کنند دارند کمک می‌کنند و دلیلی نمی‌بینند که فکر کنند آیا آن زن به کمک آن‌ها احتیاج دارد یا خیر. حالا بیایید در مورد آن موقعیت‌هایی صحبت کنیم که خیرخواهانه به یک زن کمک کردید، ولی متوجه شدید که به کمک شما احتیاج نداشت و رفتارشان برایش آزاردهنده بود. آیا مثلاً موقعیت‌هایی بوده است



که خودآگاه شوید که از خلال همین کمک کردن‌ها، درواقع دارید اقتدار مردانه‌تان را بازتولید می‌کنید؟ بحث ما در اینجا این است که تغییرات از مسیر عدم بازتولید نظم موجود ممکن می‌شود و به قول ایمان، مهم است که حواسمان باشد همان نظم را به شکلی دیگر بازتولید نکنیم. برای اینکه دچار توهّم تلاش برای تغییر در عین بازتولید نظم موجود نشویم، مهم است که فهمان را از وضعیت‌ها باهم به اشتراک بگذاریم و ببینیم که پیام همدیگر را دریافت می‌کنیم یا خیر.

مهدی سلیمانی: من اصلاً نمی‌دانستم که «مردفهم کردن» این قدر پدیده‌ی رایجی است که حتی برایش مفهوم ساخته شده است. به نظرم این پدیده هم سطح‌بندی و ماتریس پیچیده‌ای دارد. همان‌طور که گفتم، من در حوزه‌های مختلف زندگی‌ام از کمک زنانی توانمند استفاده کرده‌ام، ولی اولین بار در رابطه‌ی عاطفی‌ام بود که با این مواجه شدم که به من بگویند: من در این موقعیت به کمک و توضیح و راه‌وچاه نشان دادن تو نیاز ندارم و وقتی نیازت ندارم، نباش! وقتی من به تو نیاز ندارم و هستی، این نوعی اعمال قدرت است! این خودش اصلاً پدیده‌ی جدیدی است! من احساس می‌کردم در این موقعیت‌ها دارم کار خوبی می‌کنم و حمایت می‌کنم، ولی الان تازه دارم یاد می‌گیرم که این کارها نوعی تحمیل و اعمال قدرت است.

حسام سلامت: تو از ماجرای مرضیح کردن پرسیدی، اما بگذار درباره‌ی موضوعی بگویم که چندان بی‌ربط نیست. مدت‌ها این بحث مطرح بود و هنوز هم هست که مردان در قبال زنانی که در خیابان با گشت ارشاد یا هرچیز دیگری مواجه می‌شوند، چه وظیفه‌ای دارند؟ باید نگاه کنند، اعتراض کنند، جیغ‌وداد راه بیندازند، بروند وسط ماجرا یا چی؟ یعنی به مسئله‌ای که ظاهراً به زنان مربوط می‌شود و زنان با آن درگیرند، واکنش درست مردان چیست؟ در چنین موضوعی، مردان چطور می‌توانند با زنان همکاری کنند و کنارشان بایستند؟ اینجا کسی نمی‌گوید به مردان مربوط نیست و زنان خودشان به‌تنهایی از پس خودشان برمی‌آیند، بلکه مسئله این است که ما چگونه می‌توانیم در مقاومت‌ها و پراکسیس‌هایی که خود زنان دارند در حوزه‌های مختلف پیش می‌برند مشارکت کنیم، بدون اینکه این تصور ایجاد شود که بازهم مردان می‌خواهند رشته‌ی کار را به دست بگیرند و زنان را نجات بدهند. مشخص است که در این دست موارد، با ضرورت همکاری و همدلی مردان با زنان طرفیم، حتی اگر به‌درستی ندانیم که این همدلی و همکاری دقیقاً چطور باید اتفاق بیفتد و کار درست چیست. خیلی وقت‌ها، موقعیت پیچیده‌تر از این حرف‌هاست و به مرضیح ربطی ندارد. من فکر می‌کنم پیش‌برد جنبش‌های زنان، جدا از اینکه بی‌تردید به اتکا و پیشگامی خود زنان پیش می‌رود، نمی‌تواند از همکاری و همدلی مردان بی‌نیاز باشد. البته دغدغه‌ی درستی است که خود این در چه شرایطی ممکن است باز به امتیازاتی برای مردان تبدیل شود و حس تصاحب و از آن خودسازی ایجاد کند. این خطر همیشه هست و سؤال این است که چطور می‌شود از آن اجتناب کرد.



ما مردان برای اینکه از این دخالت‌های خودحق‌پندار دست بکشیم و فکر نکنیم که زنان همیشه و در هر موقعیتی، به مردان نیاز دارند، به یک مبارزه مستمر با لایه‌های پنهان آگاهی‌مان نیاز داریم. من باید مدام به خودم گوشزد کنم که اینجا بی‌خود دخالت کردم یا بیخود تذکر دادم یا بیخود پریدم وسط. بنابراین هم به آن همکاری و همدلی، که نتیجه هم‌حضور در جهان است، نیاز داریم و هم به پا پس کشیدن و جمع‌تر نشستن و مداخله نکردن.

زنان امروز

<https://zananemrooz.com/>